

# سیری در احوال گاندی

جورج اورول  
ترجمه: کمال فهیم

۱۷۲

قدیسان را باید همواره گنهکار شمرد، مگر آنکه بی‌گناهی‌شان ثابت شود، البته معیارهایی که باید به آنان اعمال نمود، در همه موارد یکسان نیست. در مورد گاندی سؤالی که به طور طبیعی مطرح می‌شود از این قرار است: غرور و نخوت - یعنی آگاهی از خود به عنوان پیرمردی فروتن و برهنه که بر سجاده می‌نشست و صرفاً با روحانیتش لرزه بر پیکر امپراتوری‌ها می‌افکند - تا چه حد سائقه رفتار گاندی بود؟ و با ورود به جهان سیاست، که به اقتضای طبیعتش از زورگویی و حيله‌گری جدایی پذیر نیست، گاندی تا چه میزان بر سر اصول خود معامله کرد؟ پاسخ قطعی به این پرسش‌ها نیازمند تأمل و تفحص در اعمال و نوشته‌های گاندی است، زیرا مجموعه گاندی ۱ که تا سالهای دهه ۱۹۲۰ را دزیر می‌گیرد، دلیلی است محکم به نفع او، بیشتر بدین سبب که شامل آن چیزهایی است که خود گاندی شاید آن را بخش تعالی نیافته زندگی می‌نامید و یادآور این نکته است که درون این قدیس، و یا نیمه قدیس، فردی زیرک و توانا نهفته بود که اگر می‌خواست، می‌توانست وکیل یا مدیر و یا شاید هم کاسبی بسیار موفق باشد.

به خاطر دارم که در همان اوان انتشار زندگی‌نامه گاندی فصل‌های نخستینش را در صفحات یک روزنامه هندی که چاپ بدی هم داشت، خواندم. آن بخش از کتاب در من اثر مطلوب بخشید، حال آن‌که از گاندی در آن زمان خوشم نمی‌آمد. مقولاتی که گاندی را در ذهن

۱ - (داستان برخورد‌های من با حقیقت)، به قلم ماهاتما گاندی، ترجمه از زبان گوجاراتی توسط ماهادو دسای.

تداعی می‌کرد، از قبیل پارچهٔ وطنی، «قدرت روحانی» و گیاهخواری جاذبه‌ای نداشت و برنامهٔ قرون وسطایی‌اش در کشوری عقب افتاده و گرسنه و پرجمعیت، مسلماً عملی نبود. نیز آشکار بود که انگلیسی‌ها از او استفاده می‌کنند و یا تصور می‌کردند که از او استفاده می‌کنند. گاندی به عنوان یک ملی‌گرا، به معنی اخص کلمه دشمن شمرده می‌شد ولیکن از آن جا که در هر بحرانی تلاش به جلوگیری از خشونت داشت - البته از نظر انگلیسی‌ها، این کار به معنی جلوگیری از هر نوع اقدام مؤثر بود - می‌شد او را خودی تلقی کرد. در محافل خصوصی این طرز تلقی گهگاه با کنایه تصدیق می‌شد. نحوهٔ تلقی میلیونرهای هند نیز مشابه بود. گاندی آنان را به توبه دعوت می‌کرد و طبیعتاً آنان نیز گاندی را به سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها ترجیح می‌دادند، چرا که این گروه، اگر فرصت می‌یافتند عملاً ثروت میلیونرها را تصاحب می‌کردند، در این که این محاسبات در دراز مدت تا چه حد قابل اعتماد است، اطمینانی نیست؛ چنان که خود گاندی می‌گوید: «در پایان کار، فریبکاران تنها خود را می‌فریبند»؛ اما به هر تقدیر، نرمش و ملایمتی همواره در قبال گاندی نشان داده می‌شد بعضاً معلول این احساس بود که او آدم مفیدی است. اعضای حزب محافظه کار انگلیس تنها هنگامی واقعاً از گاندی به خشم می‌آمدند که او عدم خشونتش را عملاً علیه دیگر فاتحان نیز تجویز می‌کرد، همان طور که در سال ۱۹۴۲ چنین کرده بود.

اما حتی در آن زمان من دریافته بودم که مقامات انگلیسی گرچه با آمیزه‌ای از مزاح و عدم رضایت راجع به گاندی صحبت می‌کردند، اما در عین حال واقعاً دوستش داشتند و تحسینش می‌کردند. هیچ‌گاه کسی گاندی را فاسد و یا بلند پروازی مبتذل نخواند و یا انگیزه اعمالش را ترس یا خیانت نپنداشت. در قضاوت راجع به انسانی چون گاندی، غریزاً معیارها و ضوابطی والا به کار می‌رود به طوری که بعضی از فضایل این مرد تقریباً از نظر دور مانده است. فی‌المثل، حتی از خلال زندگی نامهٔ خود نوشت او شجاعت نفسانی و ذاتی‌اش واقعاً بارز بود: نحوهٔ مرگش بعدها این نکته را مسلم نمود، زیرا هر چهرهٔ سیاسی که اندک ارزشی برای جان خود قائل بود خواستار مراقبت بیشتری از خود می‌بود. در این مورد نیز از قرار گاندی کاملاً فارغ از سوءظن چون آمیزی بود که تی.ام. فارستر در گذر از هند به درستی، ردیلت همیشگی هندیان می‌نامد، چنان که «سالوس و ریا» ردیلت ما انگلیسی جماعت است. گرچه تردیدی نیست که گاندی آن قدر زیرک بود که عدم صداقت اشخاص را دریابد، اما ظاهراً حتی الامکان معتقد بود که مردم با حسن نیت عمل می‌کنند و سرشت بهتری دارند که از آن طریق می‌توان به دل آنان راه یافت. و اگر چه گاندی از خانواده طبقه متوسط و فقیری برخاسته، زندگی را در شرایط تقریباً دشواری آغاز کرده بود و احتمالاً شکل و شمایل چندان رغبت‌انگیزی هم نداشت، اما دچار حسد و یا احساس حقارت نشد. حس تفاوت رنگ که اولین بار گاندی با بدترین شکل آن در افریقای جنوبی مواجه شد، ظاهراً بیش از آن که احساس حقارت در او برانگیزد وی را متحیر ساخت. حتی زمانی که گاندی سرگرم پیکاری بود که عملاً جنگ تفاوت رنگ بود، به آدم‌ها ازدید نژاد یا



جورج اورول

مقام یا منزلت نمی‌اندیشید. فرماندار ایالت، میلیونر صاحب کارخانه نساجی، فعله‌دراویدی گرسنه و بی‌رمق و سرباز ساده انگلیسی از نظر او همگی به یک اندازه انسان بودند و با آن کم و بیش یکسان برخورد می‌شد. قابل ذکر است که در بدترین اوضاع و احوال، مثلاً در آفریقای جنوبی که گاندی به عنوان قهرمان جماعت هندیان برای خود بدنامی می‌خرید، دوست اروپایی کم نداشت.

زندگی نامه گاندی که در بخش‌های کوتاهی و برای پاورقی روزنامه نگارش یافته، شاهکار ادبی نیست، اما دقیقاً به دلیل بیش‌پا افتاده بودن بسیاری مطالبش، بیشتر جالب توجه است. ناگفته نماند که گاندی زندگی را با جاه‌طلبی‌های معمولی یک دانشجوی جوان هندی آغاز کرد و نظرات افراطی‌اش را به تدریج و در مواردی نیز با بی‌میلی اتخاذ نمود. آگاهی از این نکته جالب است که گاندی زمانی کلاه سیلندری بر سر می‌نهاد، رقصیدن می‌آموخت، زبان‌های فرانسه و لاتین فرا می‌گرفت، به دیدن برج ایفل می‌رفت و حتی می‌کوشید که نواختن ویلن بیاموزد و این همه به این مقصود بود که تمدن اروپایی را هر چه کامل‌تر در خود جذب کند. گاندی یکی از قدیسان نبود که از کودکی به بعد به زهد و تقوی خارق‌العاده نمایان می‌شوند و نیز از قماش قدیسانی نبود که بعد از هرزگی و عیاشی فراوان ترک دنیا می‌کنند. به کج روی‌های ایام جوانی خود تمام و کمال اقرار می‌کند، اما به راستی چندان مطلبی برای اقرار ندارد. صفحه اول زندگی گاندی حاوی عکسی است از دار و ندارش در زمان مرگ. همه بساطش را به پنج لیره می‌توان خرید و گناهانش دست کم گناهان نفسانی‌اش، اگر جمع بسته شود ظاهری به همین

شکل خواهد داشت. همه گناهانش منحصر می شود به کشیدن چند سیگار، خوردن چند لقمه گوشت، دزدیدن چند شاهی پول از خدمتکار منزل در کودکی، دو بار سرکشیدن به فاحشه خانه (و هر دو بار «بی آنکه کاری صورت دهد»، خارج می شود)، یک بار پیش رفتن تا مرز روی هم ریختن یا خانم صاحبخانه در پیلوٹ و یکبار به هم به خشم آمدن. تقریباً از کودکی به بعد عمیقاً جدی بود، و این خصیصه، بیشتر صبغه اخلاقی داشت تا مذهبی، اما تا حدود سی سالگی راهش چندان مشخص نبود. اولین قدم وی به آن چه که شاید بتوان فعالیت اجتماعی نامید به واسطه گیاهخواری بود. در پس خصوصیات غیر معمولش همیشه می توان سایه کاسب متوسط الحال تمام عیاری را که خرقة آباء و اجدادی اش بود، مشاهده کرد. تو گویی گاندی حتی پس از ترک امیال و آرزوهای شخصی، قطعاً و کیل با تدبیر و پرتوان، و سازنده سیاسی یک دنده ای بود که در خرج امساک می نمود، جلسات کمیته ها را با مهارت اداره می کرد، و به نحو خستگی ناپذیری پیگیر جمع آوری حق عضویت بود. سرشت گاندی، آمیزه ای عجیب و استثنایی بود، اما چیزی که بتوان بر آن انگشت نهاد. و آن را بد نامید در سرشت وی نبود و من معتقدم که حتی بدترین دشمنان گاندی تصدیق می کنند که او انسانی جالب و غیرعادی بود که صرفاً با زنده بودن خود جهان را بارور و سرشار ساخت. هرگز به قطع و یقین نمی توان گفت که آیا گاندی انسانی دوست داشتنی نیز بود یا نه و یا این که تعلیمات او برای کسانی که اعتقادات مذهبی پایه آن تعلیمات را باور ندارند، واجد چندان ارزشی باشد.

راجع به سالهای بعد زندگی گاندی، مرسوم بوده که آن چنان درباره وی صحبت شود که گویی او تنها هوادار جنبش جناح چپ در غرب، بلکه خود نیز جزء لاینفک آن بود. علی الخصوص هرج و مرج طلبان و صلح طلبان، که گاندی را متعلق به خود دانسته اند، تنها به این نکته توجه کرده اند که گاندی مخالف مرکز مداری و خشونت حکومت بود؛ ولی تعلق خاطر به آن جهان و ضد انسان باوری را در اصول عقاید وی نادیده گرفته اند. اما تصور می کنم باید توجه داشت که تعلیمات گاندی را نمی توان با اعتقاداتی از این گونه وفق داد که بشر معیار همه چیز است و یا وظیفه ما قابل زیست کردن زندگی در این جهان است که تنها جهان متعلق به ما است و پس تعلیمات گاندی تنها بر اساس این فرض واجد معنی می شود که خدا وجود دارد و جهان اشیاء ملموس، وهم پنداری است که باید از آن گریخت. نکته قابل توجه سخت گیری و ریاضتی است که گاندی بر خود-تحمیل کرد. گرچه شاید خود وی اصرار نداشت که یکایک پیروانش بی کم و کاست، به آن تن در دهند. اما به نظر وی، اگر انسان بخواهد کمر خدمت به خدا یا بشر ببندد، چنین ریاضتی گریز ناپذیر است. نخست، اجتناب از گوشت خواری، و در صورت امکان پرهیز از هر گونه غذای حیوانی. (خود گاندی، به خاطر رعایت سلامتش مجبور شد به نوشیدن شیر تن دهد، اما ظاهراً این کار را کاهلی و لغزش می شمرد). اجتناب از مسکرات یا دخانیات و ادویه و یا چاشنی، حتی از نوع گیاهی، چرا که غذا را نباید برای نفس غذا،

بلکه صرفاً برای قوت گرفتن باید خورد. دوم این که در صورت امکان، اجتناب کامل از آمیزش جنسی. و اگر چاره‌ای جز آمیزش جنسی نباشد در آن صورت باید تنها به قصد توالد و آن هم احتمالاً در فواصل طولانی صورت گیرد. خود گاندی در اواسط سنین سی تا چهل سالگی سوگند براماهچاریا یاد کرد که نه تنها به معنی عفت و پاکدامنی کامل، بلکه به معنی حذف میل جنسی است. به نظر می‌رسد که عمل به چنین سوگندی بدون پرهیز مخصوص غذایی و روزه‌داری مکرر دشوار باشد. یکی از خطرات نوشیدن شیر این است که احتمال دارد میل جنسی را برانگیزد. و بالاخره - نکته اساسی در این جاست - برای کسی که طالب نیکی است، هیچ‌گونه دوستی صمیمانه و عشق انحصاری به هر شکل نباید مطرح باشد.

گاندی می‌گوید دوستی‌های صمیمانه خطرناکند، چرا که «دوستان بر یکدیگر اثر می‌گذارند» و با وفاداری به دوست، انسان ممکن است به راه خطا افتد. این گفته بی‌چون و چرما درست است. به علاوه، اگر قرار بر دوست داشتن خداو یا کل بشریت است، پس انسان نمی‌تواند فرد خاصی را بر دیگری ارجح شمرد. این گفته نیز درست است، و نمودار مرزی است که از آن به بعد انسان باوری قابل جمع با اعتقاد مذهبی نیست. از نظر یک انسان عادی، عشق مفهومی جز این ندارد که شخص بعضی را بیشتر از دیگران دوست بدارد. در زندگی نامه گاندی این نکته مبهم باقی مانده است که آیا وی نسبت به همسر و فرزندانش بی‌اعتنا بود؟ اما در هر حال روشن است که گاندی در سه مورد آماده بود که شاهد مرگ همسر یا یکی از فرزندانش باشد، اما غذای حیوانی که پزشک تجویز کرده بود به آنان نخوراند. البته مرگی که خطر وقوعش می‌رفت هیچ‌گاه اتفاق نیفتاد. این نیز درست است که گاندی - (از قرار معلوم، تحت فشار اخلاقی شدید در جهت مخالف - همیشه به بیمار این حق انتخاب را می‌داد که به بهای ارتکاب به گناه زنده بماند، با این حال اگر تصمیم با خود گاندی بود، غذای حیوانی را ممنوع می‌کرد. و نگران خطرات احتمالی ممنوعیت نبود. گاندی می‌گوید در آن چه که آدمی برای زنده ماندن می‌کند باید حد و حدودی وجود داشته باشد و سوپ مرغ به احتمال زیاد آن سوی این حد می‌شود. این طرز تفکر شاید شرافتمندانه باشد، اما در مفهومی که - تصور می‌کنم - اغلب مردم برای این واژه قایلند غیر انسانی است. جوهر انسان بودن این است که انسان در طلب کمال نباشد، گهگاه از سرحق شناسی بخواهد مرتکب گناه شود، در زهد و تقوی چنان به افراط نرود که روابط دوستانه را محال نماید و در نهایت، آماده باشد به دست روزگار دچار شکست و فلاکت شود که بهای اجتناب ناپذیر تعلق خاطر و وابستگی به دیگر افراد بشر است بدون شک، مسکرات و دخانیات و امثالهم از چیزهایی است که هر قدیسی باید از آن پرهیزد، اما قداست نیز چیزی است که آدمی باید از آن پرهیز کند. کاملاً واضح است که می‌توان با شتاب زدگی به نظر فوق تاخت، اما بهتر است قبلاً قدری تأمل نمود. در این عصر یوگازده، این تصور بدیهی است که «عدم دل بستگی»، نه تنها بهتر از پذیرش تام و تمام زندگی دنیوی است، بلکه انسان معمولی تنها به این دلیل آن را



• مهاتما گاندی

۱۷۷

طرد می‌کند که آن رادشوار می‌یابد. به دیگر سخن، هر انسان متوسطی قدیسی است به مقصود نرسیده. در صحت چنین گفته‌ای تردید است. بسیاری از افراد از صمیم قلب نمی‌خواهند قدیس باشند و احتمال دارد که بعضی افراد که به مرتبه قداست می‌رسند و یا آرزوی وصول به آن را دارند هیچ‌گاه چندان رغبتی نداشته‌اند که انسانی عادی باشند. اگر بتوانیم دنبال ریشه‌های روان شناختی مطلب برویم، تصور می‌کنم، دریابیم که انگیزه اصلی «عدم دلبستگی»، میل به گریز از درد زیستن، و بالاتر از همه، گریز از درد عشق ورزیدن است، که چه نفسانی و چه غیر نفسانی کاری است دشوار. اما در این جا لازم است استدلال کنیم که آیا از بین دو آرمان قابل جمع نیست. باید بین خدا و انسان یکی را برگزید و همه آدم‌های «رادیکال» و «ترقی خواه» از ملایم‌ترین آزاداندیش گرفته تا افراطی‌ترین هرج و مرج طلب، در عمل انسان را برگزیده‌اند.

لیکن صلح جوئی گاندی را می‌توان تا حدودی از سایر تعلیمات وی جدا کرد. انگیزه صلح جوئی گاندی مذهبی بود، اما او در عین حال ادعا می‌کرد که صلح جوئی تکنیک و روشی است قاطع که می‌تواند نتایج سیاسی مطلوب به بار آورد و پیشش گاندی، غالب صلح طلبان غربی نبود. در ابتدا ساتیاگراها، که در افریقای جنوبی تکوین یافت، گونه‌ای جنگ بی‌خشونت بود، یعنی نوعی مغلوب کردن خصم بدون ضدمه رساندن به او و یا بدون احساس نفرت یا برانگیختن نفرت. ساتیاگراها متضمن چیزهایی از قبیل نافرمانی از قانون، اعتصاب، دراز کشیدن در مقابل قطار راه‌آهن، تحمل حملات پلیس بدون گریختن و یا بدون ضربه زدن متقابل

و امثالهم بود. گاندی به اصطلاح «مقاومت منفی» به عنوان برابر واژه ساتیاگراها ایراد داشت: ظاهرأ در زبان گوجاراتی این واژه به معنی «ثبات قدم در حقیقت» است. در اوایل کار، گاندی در جنگ بوئرها، به عنوان حامل برانکار در سپاه انگلیس خدمت می‌کرد و آماده بود که در جنگ جهانی سال‌های ۱۸ - ۱۹۱۴ نیز چنین کند. گاندی حتی بعد از آن که خشونت را کاملاً مطرود اعلام کرده بود، آن چنان صداقت داشت که متوجه شود که در جنگ معمولاً جانب گرفتن لازم است. گاندی بی‌حاصل و ریاکارانه تظاهر نمی‌کرد که در هر جنگی هر دو طرف دقیقاً یکی هستند و تفاوتی نمی‌کند که کدام طرف برنده شود. و در واقع، از آن جا که همه زندگی سیاسی گاندی حول محور مبارزه در راه استقلال ملی دور می‌زد، وی نمی‌توانست اهل چنین تظاهری باشد. هر چند که اغلب صلح طلبان غربی، که در پرهیز از سؤالات آزاردهنده متخصص بودند، چنین روشی داشتند. راجع به جنگ اخیر - یعنی جنگ جهانی دوم - سؤالی که به وضوح در برابر هر آدم صلح طلبی قرار داشت چنین نبود که: «پس با یهودیان چه باید کرد؟ آیا باید شاهد نابودیشان بود؟ و در غیر این صورت، چگونه می‌توان بدون توسل به جنگ، نجاتشان داد؟ باید بگویم که هیچ گاه از زبان هیچ صلح طلب غربی پاسخ صادقانه‌ای به این سؤال نشنیدم، گرچه بسیاری پاسخ‌های ظفرآمیز، معمولاً از این قماش شنیدم که «شما هم دست بردار نیستید» ولی از قضا، در سال ۱۹۳۸ سؤالی تقریباً مشابه از گاندی پرسیده شد و تصادفاً پاسخ او در کتاب لوئیز فیشر تحت عنوان گاندی و استالین ثبت است. طبق اظهار آقای فیشر، گاندی معتقد بود که یهودیان آلمان باید دسته جمعی خودکشی کنند، «که در این صورت توجه جهانیان و مردم آلمان به قساوت هیتلر برانگیخته می‌شد». بعد از جنگ، گاندی گفته خود را چنین توجیه کرد: «یهودیان در هر حال کشته می‌شدند اما با خودکشی برای مقصودی والا می‌مردند». تصور می‌کنم این طرز تفکر، حتی ارادتمندی صمیمی چون لوئیز فیشر را شگفت زده ساخت، اما واقعیت این است که گاندی در گفته خود صادق بود. اگر آماده جان ستاندن نیستیم چه بسا باید آماده باشیم که جان عده کثیری به گونه‌ای دیگر ستانده شود. در سال ۱۹۴۲ که گاندی اصرار بر مقاومت بی‌خشونت در برابر حمله ژاپن داشت آماده تصدیق این مطلب بود که چنین روشی شاید به بهای مرگ میلیونها نفر تمام شود.

در عین حال چنین تصویری منطقی است که گاندی به عنوان فردی که در سال ۱۸۶۹ زاده شده بود، ماهیت حکومت خودکامه را در نمی‌یافت و به همه چیز از زاویه مبارزه خود علیه دولت انگلیس می‌نگریست. نکته مهم در این جا، بیش از آن که شکست‌ناپذیری انگلیسی‌ها در برابر او باشد، این بود که گاندی همیشه قادر بود که توجه عموم را برانگیزد. چنان که از عبارت یاد شده در بال می‌توان دریافت، گاندی به «برانگیختن توجه جهانیان» اعتقاد داشت، که البته تنها هنگامی میسر می‌شود که بتوان کار خود را به گوش جهانیان رساند. در کشوری که مخالفان رژیم در نیمه شب ناپدید می‌شوند و دیگر کسی از وجودشان خبردار نمی‌گردد، تصور استفاده از روش‌های

گاندی دشوار است. بدون مطبوعات آزاد و حق برگزاری اجتماعات، نه تنها توسل به افکار عمومی در خارج، بلکه پدید آوردن یک جنبش توده‌ای و یا حتی اعلام مقاصد خود به طرف مقابل محال است. در همین لحظه، آیا گاندی‌ای در روسیه هست؟ و اگر هست کارش چه حاصلی دارد؟ توده‌های مردم روس تنها در صورتی می‌توانند به نافرمانی از قانون دست بزنند که اندیشه چنین کاری تصادفاً هم زمان به مغز همه آنان خطور کند و حتی در آن صورت - اگر تاریخچه قطعی اوکراین را ملاک قضاوت قرار دهیم - باز هم تفاوتی در نتیجه امر نخواهد کرد. اما به فرض که مقاومت بی خشونت علیه حکومت خود یا علیه نیروی اشغالگر مؤثر باشد: حتی در این صورت، چه طور می‌توان این گونه مقاومت را در صحنه بین‌المللی عملی ساخت؟ اظهارات گوناگون و متناقض گاندی درباره جنگ اخیر ظاهراً نشان می‌دهند که وی متوجه دشواری قضیه شده بود. صلح طلبی وقتی نسبت به سیاست خارج اعمال شود، یا دیگر صلح طلبی نخواهد بود و یا به تسلیم و یاچ دادن بدل می‌گردد. به علاوه، گاندی چنین فرض می‌کرد که همه انسان‌ها کم و بیش قابل نزدیک شدنند و در قبال بزرگواری و نیکی، واکنش مثبت نشان می‌دهند. اما این فرض (که در تماس با افراد، که بی‌نهایت به گاندی کمک می‌کرد) باید به طور جدی مورد سؤال قرار گیرد. برای مثال، در برخورد با دیوانگان این فرض الزاماً صحیح نداد. آنگاه این سؤال مطرح می‌شود که پس عاقل کیست؟ آیا هیتلر از سلامت عقل برخوردار بوده و آیا این احتمال وجود ندارد که تمامی یک فرهنگ با معیارهای یک فرهنگ دیگر جنون‌آمیز تلقی شود؟ و تا آن جا که بتوان احساسات همه ملل را سنجید، آیا بین بزرگواری و نیکی و جواب دوستانه، هیچ ارتباط آشکاری وجود دارد؟ و آیا در سیاست بین‌المللی، حق شناسی نقشی ایفاء می‌کند؟

این پرسش‌ها و پرسش‌هایی نظیر آن در فرصت چندساله‌ای که برایمان باقی است، و هنوز کسی دکیه‌ای راقشار نداده و روشک‌ها پرتاب نشده‌اند، نیاز به بحث، آن هم نیاز فوری به بحث دارد. جای تردید است که تمدن بشری بتواند جنگ عمده‌ی دیگری را تاب آورد و دست‌کم می‌توان اندیشید که راه اجتناب از چنین جنگی، عدم خشونت است. فضیلت گاندی در این است که همواره آماده بود سؤالی از آن‌گونه را که من در بالا مطرح کرده‌ام صادقانه بررسی کند و در واقع، احتمالاً بسیاری از این سؤالات را به صورت پراکنده در مقالات متعددش در جراید مورد بحث قرار داد. احساس من این است که هر چند که گاندی بسیاری قضایا را در نمی‌یافت، اما از اظهار نظر یا اندیشیدن درباره چیزی هم نمی‌هراسید. من هرگز چندان احساس علاقه‌ای به گاندی نداشته‌ام، اما مطمئن نیستم که او به عنوان یک اندیشمند سیاسی در مجموع اشتباه می‌کرد و نیز تصور نمی‌کنم که زندگی‌اش بیهوده بود. غریب این که، وقتی گاندی به قتل رسید، بسیاری از صمیمی‌ترین دوستانش یا آندوه‌ن‌دار در دادند که ای کاش گاندی تا این حد عمر نمی‌کرد که شاید نابودی حاصل زندگی خود باشد، زیرا هندوستان گرفتار جنگ داخلی شده بود که وقوع آن



همواره به عنوان یکی از ثمرات انتقال قدرت، پیش بینی می‌شد. اما آن چه که گاندی عمرش را صرف آن کرده بود تخفیف رقابت هند و مسلمان نبود هدف سیاسی اصلی او، یعنی پایان دادن مسالمت آمیز به سیاست انگلیس نهایتاً حاصل شده بود. طبق معمول، واقعیات زیربسط یا یکدیگر تداخل پیدا می‌کنند. از یک سو، انگلیسی‌ها بدون جنگ از هند بیرون رفتند و چنان رویدادی، تا حدود یک سال قبل از وقوع، برای کمتر ناظری قابل پیش بینی بود. از سوی دیگر، آن گونه خروج توسط دولت حزب کارگر صورت گرفت و یقیناً یک دولت محافظه کار، به ویژه دولتی به رهبری چرچیل، به شکل دیگری عمل می‌کرد. اما این واقعیت که تا سال ۱۹۴۵ بخش عظیمی از افکار عمومی در انگلستان موافق استقلال هند شده بود، به راستی تا چه حد مرهون نفوذ شخص گاندی بود؟ و اگر هند و انگلستان، چنان که احتمال می‌رود، نهایتاً به اختلاف خود پایان دهند و روابطی معقول و دوستانه برقرار کنند، آیا بعضاً بدان سبب خواهد بود که گاندی با ادامه لجوجانه و عاری از نفرت مبارزه‌اش، جو سیاسی را از آلودگی زدود؟ صرف تصور پرسش چنین سؤال هایی، گویای مقام و منزلت گاندی است. شاید شکل و ظاهر گاندی از نظر ما قدری ناخوش آیند باشد، چنانکه از نظر من چنین است؛ شاید قداستی که دیگران برای گاندی قائلند ما مردود شمردیم (البته گاندی هیچ‌گاه چنین داعیه‌ای نداشت) و شاید هم قداست را به عنوان یک آرمان مردود بدانیم و بنابراین احساس کنیم که هدف اساسی گاندی ضد بشری و واپس گرا بود؛ اما صرفاً به عنوان یک سیاستمدار و در مقایسه با دیگر چهره‌های سیاسی سرشناس زمان ما، به راستی که گاندی چه رایحه دل انگیزی از خود به جای نهاده است!

## انتشارات راهیان اندیشه منتشر کرده:

هفت زن

هفت داستان

با داستانهایی از: پوران فرخزاد - مهین دانشور - طاهره  
علوی - ناهید طباطبائی - منصوره شریف‌زاده - فریده  
خردمند و فرزانه کرم پور.